بسم اللَه الرحمن الرحیم

در مقایسه بین حبیب و سلمان حبیب قوی تر بود.

«بسم الله الرحمن الرحیم

الفصل الثالث: فی ان واجب الوجود انیته ماهیته

فی ان واجب الوجود انیته ماهیته، بمعنی انه لاماهیه له سوی الوجود الخاص المجرد عن ...

این بحث را مرحوم حاجی در منظومه با تعبیر:

الحق ان ماهیته انّیتُهُ ❊❊❊ اذ مقتضی العروض معلولیته

مطرح کرده اند.

بحث راجع به این است که واجب الوجود ماهیتش عبارت از عین وجود است. منظور از ماهیت در اینجا نه آن ماهیت ترکیبیه است که در مقولاتِ عشر از آن بحث می‌شود بلکه منظور از ماهیت عبارت است از خود عینیت خارجی «ما به الشیء هو هو» یعنی همان تعین خارجی و عینیت خارجی این را ما اسمش را ماهیت می‌گذاریم. منظور ما از ماهیت در اینجا هویت است نه آن ماهیت اصطلاحی؛ چون شکی نیست که در واجب الوجود ماهیت ترکیبی موجب امکان او می‌شود. چون ماهیت ترکیبی نیاز به جنبه تعلیلیه دارد و نیاز به جنبه فاعل و جاعل دارد، در ترکیب یک جزءِ ذاتی به جزء دیگر نیاز دارد و ترکیب، نیاز به مرکِب دارد و مرکِب عبارت از علت است و واجب الوجود از واجب الوجود بودن هم خارج می‌شود.[1]

---

[1] سؤال: روالِ بحث در موردِ نفی ماهیت حرف می‌زند.

پاسخ: نفی ماهیت به معنای جنس و فصلی نیست ماهیت به معنای تعیّن است و حضرت حق هم تعیّن دارد.

سؤال: این بحث را بوعلی مطرح کردند فقط برای همین که نفی ماهیت بکنند پس بنابراین، ماهیت باید به معنای ماهو مطرح شود یعنی همان بحث مقولات را باید اینجا مطرح کرد

پاسخ: در اینجا بحث از این است که حق متعال ماهیتش انّیّتش است و ما در مقامِ اثباتِ ماهیت برای او هستیم نه در مقام نفی ماهیت؛ ولی با اثبات یک ماهیت، نفی ماهیت دیگر را می‌کنیم یعنی می‌خواهیم بگوییم که وجود حق، وجودش عین ماهیت است ولی ماهیت او عین ماهیت است یعنی زائد بر ماهیت است نه اینکه وجود حق اصلًا ماهیت ندارد یعنی شیئیت ندارد. شیءٌ لا کالاشیاء شیئیّت و تعیّن لازمه وجود است تشخص لازمه وجود است. اگر بگوئیم که وجودِ حضرت حق را تعریف کنید شما چه جوابی می‌دهید؟ بالأخره یک تعریفی برای این وجود می‌آورید حالا تعریفی شرحُ الإسمی باشد فرض کنید در جواب می‌گوئید «عینُ الوجودِ الخارجی و عینُ التشخصِ الخارجی» ماهیت ندارد که چون حضرت حق بالاخره یک تعریفی باید بیاورید

سؤال: اگر ماهیت را به همان عین خارجی بگیریم ماهیتِ خودش را می‌گیرد. و در اعیان خارجی وجود زائد بر ماهیت است. و این ماهیت به ما می گوئید که در خارج نیست.

اما در مورد حق باز مسأله فرق می‌کند به عبارت دیگر ما در مورد ماهیت باید بگوییم که قائل به یک اشتراک لفظی هستیم نه یک اشتراک معنوی؛ و از یک نقطه نظر می‌توانیم بگوییم که قائل به اشتراک معنوی هستیم و از یک نقطه نظر می‌توانیم بگوییم قائل به اشتراک لفظی هستیم؛ اما اینکه قائل به اشتراک لفظی هستیم به جهت اینکه اصل ماهیت به ذات شیء بر می‌گردد نه به وجود او؛ یعنی وقتی که ما از یک شی تعریف می‌کنیم از وجودش که تعریف نمی‌کنیم از ذاتش تعریف می‌کنیم، در تعریفِ اشیاء وجود هست ولی مردم سراغ ماهیت می‌روند سراغ هستی او نمی‌روند چون هستی او روشن و واضح است گرچه باید فی الواقع سراغ هستی بروند اما فقط به سراغ حقیقت و ذات او می‌روند فرض کنید که یک کتابی دراینجا هست این ضبط هم در اینجا وجود دارد در هستی اینها کسی بحث ندارد الآن بر این کتاب و بر این ضبط وجود صادق است؛ آیا یک شخصی ممکن است از شما بپرسد که آیا ضبط هست یا نه؟ می‌گوییم داری می‌بینی آیا کسی ممکن است سؤال کند از شما که آیا کتاب هست یا نه؟ می‌گوییم با چشمت نگاه کن؛ هست.

پس همیشه سؤال از هستی نیست سؤال از وجود نیست سؤال از چیستی مطالب است سؤال از ذات

جواب: ماهیت عبارت از تعیین وجود در خارج است الآن افرادی که در اینجا نشسته‌اند همه عینیّت خارجی هستند یا نه؟ اینها یک ما به الاشتراک دارند یا نه؟ یک ما به الامتیاز دارند یا نه؟ پس به لحاظ همین تعیّن خارج ما انتظار ما به الاشتراک و ما به الامتیاز می‌کنیم؛ پس اسم این را ماهیت می‌گذاریم حالا این ماهیت را چه کسی در خارج محقق کرده؟ معلوم است که وجود محقق کرده است یعنی وجود علت تحقق ماهیت در خارج است اما صحبت در این است که این تعیّن خارج هیچ ربطی به ماهیت و غیر ماهیت ندارد تعیّن عبارت از تحقق خارج؛ است این تحقق در خارج یا در ضمن ماهیت است مثل ممکنات یا در ضمن غیر ماهیت است مثل وجود واجب، حالا ما اگر اسم این تعیّن خارج را ماهیت گذاشتیم؛ ماهیت نه به معنای «مَا هِیَ فی حقیقته ما هی یعنی «فی حقیقته و فی ذاته ماهی» بلکه منظور ما از ماهیت هویّت است یعنی تشخص اوست؛ تشخص او مورد لحاظ و مورد بحث است اگر اینطور باشد آن وقت منافاتی با وجود واجب ندارد به خاطر اینکه وجود واجب مساویِ است با تشخّص است وقتی که وجود مساوق و مساویِ با تشخص بود؛ کدام وجود بالاتر از وجود پروردگار است؟ وجود پروردگار که اعلی درجه وجود است و عین وجود است؛ پس وجود پروردگار عین تشخص اوست و تشخص او عین وجود اوست پس همان تشخص را ماهیت می‌نامیم بدون لحاظ ما به الاشتراک و ما به الامتیاز؛ نسبتِ به سایر ممکنات. این بحث با اثبات این نوع ماهیت که اشکالی پیش نمی‌آورد ما دفع ماهیت مرکبه را از وجود باری می‌کنیم؛ وقتی که وجود عین ماهیت شد و ماهیت، دیگر ما به الاشتراک و ما به الامتیاز نداشت در اینجا این ماهیت چیزی غیر از وجود نیست و وجود چیزی غیر از ماهیت نیست یعنی عارض برماهیت نمی‌شود.

این محل کلام و محل بحث است و البته بحث بسیار دقیقی است و احتیاج به تأملِ زیاد دارد. لذا بطور کلی همانطوری که مبنای ما هست در اول مطالب را یک قدری ساده تر و بعد از بحث دوم و سوم مطلب را یک قدری عمیقترش می‌کنیم این بطور کلی روش مباحثات ما است.

سؤال: پس در این صورت طبق فرمایش شما ماهیتِ بدون ماهیت را برای مقولات گرفته‌اند

پاسخ: بله، بله یعنی خودِ آنها هم در اینجا قائل به این هستند خود آنها می‌گویند ماهیت گرچه به معنای مقولات است.

مطالب است. می‌گوید می‌دانم خودم دارم می‌بینم ولی صحبت در این است که این ضبط چیست؟ ماهیتش چیست؟ می‌گوییم که این یك ماهیتی است دارای ادوات است دارای آلات است دارای این خصوصیات است و غایت از این ضبط هم این است که مطالب را ضبط کند و نگه دارد و تسجیل در شریطه کند و بعد اینها را اظهار کند. این کتاب چی؟ کتاب یك مجموعه ای از صفحات قرطاس است و در او مطالبی‌کتابت می‌شود و غایتش برای چیست؟ برای بیان مطالب و اظهار این است عندالقاری مطالب این هم غایتِ از کتاب؛ پس همیشه سؤال از چیستی مسأله است و سؤال از ذات است نه سؤال از هستی. «بناءًا علی هذا» با این تعریفی که کردیم ماهیت می‌شود اشتراك لفظی یعنی اشتراك لفظی این است که اصلِ ماهیتِ وضع شده برای ذات؛ به اعتبار متمایزات و مشترکات یعنی وقتی که سؤال از یك ماهیت می‌کنیم اول می‌خواهیم ببینیم که با بقیه افراد و اجزاء چه ما بِهِ الإشتراك دارند و چه مَا بِهِ الإختلاف و الامتیاز دارند؛ این سؤال از ماهیت است.

وقتی سؤال از این ماهیت کردیم حالا در ماهیت واجب الوجود معنی ندارد که بگوییم واجب الوجود ما به الاشتراکش چیست؟ مَا بِهِ الإختلاف و امتیازش چیست؟ معنی ندارد؛ چون واجب الوجود حقیقت او و ذات او داخل در مقولات نیست ذات او از جوهر و عَرَض و کم و کیف تشکیل نمی‌شود تا شما سؤال بکنید از اینکه «مَا هُوَ فِی ذاتِهِ وَ مَا هُوَ فِی کُنهِ و ما هو فِی حَقِیقَتِهِ» بلکه از واجب الوجود وقتی که سؤال می‌شود سؤال از وجود اوست از کیفیت وجود او سؤال می‌شود؛ نه از ذات او پس اطلاق ماهیت بر اعیان خارجی و بر ذوات خارجی و اطلاق ماهیت بر ذات واجب الوجود با این بیانی که کردیم اشتراک لفظی می‌شود و اصلًا ربطی به هم ندارند چون ماهیت، در اعیان و ذوات خارجی وضع شده فقط برای بحث از مقولات و ماهیت بر ذات واجب الوجود هم وضع شده فقط برای وجود و وجود غیر از ماهیت است مثل اینکه شما یک لفظ را به اشتراک لفظی وضعِ برای وجود و برای ماهیت کنید؛ این اشتراک لفظی می‌شود چون وجود اصلًا ربطی به ماهیت ندارد یا مثل اینکه شما به اشتراک لفظی یک لفظ را برای کتاب و برای مسجّله وضع کنید، این اشتراک لفظی است. در اشتراک لفظی اصلًا مَا بِهِ الإشتراکی وجود ندارد و اشتراک لفظی، اطلاق لفظ و وضع لفظ است برای دو حقیقت متباینه و برای دو حقیقت از دو نوع متخالفه است مثل لفظ عین برای اسد و برای ذهب که اصلًا ربطی به هم ندارند مثل لفظ عین برای حارث و برای فضه که ربطی به هم ندارند مثل لفظ عین برای ینبوع و چشمه که اصلًا ربطی به هم ندارند. همینطور اگر یک لفظی را ما برای وجود یا برای ماهیت وضع کنیم یا لفظی را برای وجوب و به یک وضع دیگر برای ماهیت وضع کنیم این اشتراک لفظی می‌شود. الآن هم ماهیت همینطور است، ماهیتی که الآن ما در او بحث می‌کنیم البته می‌خواهیم آن ماهیت را رد کنیم و دفع کنیم این ماهیت بر باری تعالی و بر واجب الوجود اطلاق شده و ما خارج از این مسأله می‌دانیم که واجب الوجود ماهیت ندارد پس

وقتی واجب الوجود ماهیت نداشت در عین حال ما ماهیت را بر او اطلاق کنیم این ماهیت اشتراک لفظی می‌شود. چون وجود با ماهیت در دو مقوله و در دو مقوله متخالفین هستند وجود در یک مقوله است و ماهیت در یک مقوله دیگر این از لحاظ اشتراک لفظی.

اما اگر آمدیم بحث را تغییر دادیم و گفتیم ماهیت عبارت است از همان تعین وجود و ماهیت یک نوع و یک مقوله مخالف در قبال وجود نیست و به عبارت دیگر اشکالی که ممکن است بر کلام صدرالمتألمین در برهان اول عدم زیاده وجود بر ماهیت وارد بشود در آخر کلام می‌فرمایند: کلامٌ سَیَرِدُ علیک انشاء الله معلوم می‌شود که خود صدرالمتالمین برهان اول را بواسطه تشکیک در بطللان تالی خیلی قبول ندارند یعنی در این دلیل اول نظر دارند و ما بر این نظر صدرالمتالمین اشکال داریم این اشکال اینجا بایستی مسلم و منجز بشود تا بتوانیم به کلام ایشان برسیم به اینکه آیا می‌توانیم این اشکال را وارد بکنیم یا نمی‌توانیم. و آن نظر این است که ماهیت اصلًا تحقق خارجی ندارد «لا حَقِیقَه فِی الوجُودِ فِی عَالَمِ الوجود الّا الوُجوُد» و ماهیت عدم محض و اعتبارات و حیثیات وجود است و چیزی سوای وجود نیست یعنی اینطور نیست که یک وجودی در این طرف باشد و ماهیتی در آن طرف باشد و این دو با هم آشتی کنند و انس بگیرند مانند دو وجود متخالفَین که بواسطه یک عقد نکاح با همدیگر آشتی می‌کنند این ماهیت و وجود هم با همدیگر انس بگیرند ماهیت عبارت است از حیثیات وجود و از شئون وجود؛ ماهیت عبارت است از تطوّر وجود یعنی شیئی غیر از وجود معنا ندارد خود آن ماهیت تعین وجود است که ما اسمش را ماهیت می‌گذاریم فرض کنید که دست عبارت است از یک حقیقتی که دارای خَمسَه اصَابِعٍ است، واحد؛ اثنی؛ ثلاثه؛ اربع؛ خمسه؛ این دست و ید دارای خَمسَه اصَابِعٍ است و دارای ظفر است دارای بشره است دارای عظم و لحم است به این ید می‌گویند. حالا این ید بروز و ظهور متفاوتی دارد یک وقتی ید به صورت مفتوح است وقتی ید به صورت قبض و مجتمع است با یدٌ و یک وقتی به صورت بسته است باز یدٌ؛ در تمام این حالات ید است و فرق نمی‌کند؛ تطورات ید مختلف است با تطورات ید که یک ید با ید دیگر تفاوت نمی‌کند.

معنی ید عبارت است از یک حقیقت واحده‌ای که بروز و ظهور آن مختلف است. وقتی که شما با یک نفر جنگ دارید دستتان را می‌بندید و مشت می‌زنید تو مغز او الآن بروز و ظهور ید با مشت است و اگر با دست باشد آن مشت می‌زند در گلوی شما و کار تمام می‌شود این یک نحوه بروز است. اما اگر می‌خواهید بخواهید به یک نفر من باب مثال با حلیله جلیله می‌خواهید با مشت که ملاطفت نمی‌کنید پس بروز وظهورات ید در موارد مختلفه متفاوت است و این موارد مختلف که مورد غضب است و قهاریت ومورد لطف و مرحمت است موجب اختلاف در حقیقت ید نخواهد شد؛ حقیقت ید در دو موردِ مختلف و دو موقع مختلف حقیقتِ واحد است حالا آیا اینکه ید به صورت مفتوح با مغبوض است موجب اختلاف در حقیقتِ ید می‌شود؟ و

اطلاق ید بر دو حالت متفاوت اطلاق، اطلاق واحد است و دو بروز یک حقیقت متخالف است و این موجب اختلاف نمی‌شود.

سراغ وجود آمدیم، وجود بروز و ظهور خود ماهیت را می‌سازد و بوجود می‌آورد؛ وقتی که وجود در عالم امکان بروز و ظهور پیدا می‌کند ماهیتی که از آن به وجود می‌آید زائیده وجود است و آن ماهیتِ متولد از وجود است یعنی لازمه وجود در عالم امکان بروز و ظهور به این کیفیت و به این خصوصّیت است. نمی‌تواند مجرد به تجرد اعلی در عالم امکان باشد، لازمه وجود است؛ لازمه بروز و ظهور وجود در عالم تجّرد به ظهور اقوی و اشد و اعلی خواهد بود و آن ظهور وجود در هر مرتبه‌ای یک ظهور و یک بروز خاص را دارد. بنابراین ماهیت متولد از وجود است چه ماهیت در عالم ماده یا ماهیت در عالم مجرد باشد حالا ماهیت در عالم مجردات را نگه میداریم

بنابراین به مقتضای قاعده اصاله الوجود آنچه که در عالم خارج عینیت و تحقق دارد نفس وجود است و لاغیر. بقیه اشیاء که عبارت است از ماهیاتِ ذوات مختلف؛ اینها متولده از وجود هستند و اینها به اعتبار وجود تحقق خارجی دارد. پس آنچه را که ما اسم ماهیت بر آن می‌گذاریم چیزی غیر از بروز وجود نیست غیر از ظهور وجود نیست، ظهور وجود را در این مرتبه به او ماهیت می‌گوییم ظهور وجود در آن مرتبه را ماهیت می‌گوییم و خود وجود خود را مخفی کرده و این پشت نگه داشته فقط چیزی که هست بروز و ظهوری دارد مثل اینکه فرض کنید یک لامپی را در یک محفظه‌ای قرار بدهند بعد این سوراخهایی روی این محفظه بگذارند می‌بینید یک نور از اینجا رفته بالا؛ یک نور از از اینجا ساطع شده، یک نور از اینجا ساطع است یک نور از اینجا ساطع است؛ یک نور از اینجا ساطع است؛ یک نور از اینجا ساطع است؛ نورهائی را می‌بینید که دارد به سقف می‌خورد اما منبع و منشاء نور را نمی‌بینید منشاء نور همین لامپی است که در یک مجموعه و حبابی و یک ستاری، آن مجموعه قرار داده شده شما فقط ظهور را می‌بینید یعنی این ظهور و این ظهور و این ظهور.

وجود هم همین طور است وجود خود را قایم کرده و شما بروزات آن را د در خارج می‌بینید پس به قاعده اصاله الوجود حقیقت و تعین اختصاص به وجود دارد. پس چیزی غیر از وجود باقی نمی‌ماند حالا این وجود در یک مرتبه به این نحو ظهور دارد ما اسمش را ماهیات مرکِبات می‌گذاریم، این وجود در این مرتبه به این نحو تعّین دارد ما اسمش را ماهیاتِ بسیطه می‌گذاریم این وجود در وجود واجب تعالی که اصلًا ماهیتی ندارد فقط به تعین محض بدون ظهور است یعنی در وجود واجب بدون ظهور است و ظهور او عبارت از عین تعین خارج است. همه تعیناتِ در خارج را وقتی به همدیگر بکوبید و مخلوط کنید و ممزوج کنید وجود واجب می‌شود این تعین خارج عبارت از وجود واجب است.

بنابراین آن اطلاقی را که ما می‌کنیم آن اطلاق اطلاق ماهیت است ما در اینجا به تعین وجود اطلاق ماهیت می‌کنیم این دیگر اشتراک لفظی نیست. حالا این تعین فرق می‌کند.

چطور که در باب اوامر این حرف را می‌زنیم فرض کنید که صیغه امر دلالت بر وجوب می‌کند آیا دلالت بر استجاب و بر تحدید و بر استهزاء می‌کند؟ نه! چون صیغه امر دلالت بر استهزاء می‌کند و گاهی اوقات صیغه امر دلالت بر تحدید می‌کند افعلوا مَا شِئتَ یک وقتی صیغه امر دلالت بر استجاب می‌کند مثل صَلِّ صَلاه الّلیل یعنی نماز شب مستحب است.

و یك وقتی صیغه امر دلالت بر وجوب می‌کند: وانکحوا الا یامی منکم و الصّالحینَ مِن عِبادکم و إمائکم إن یکونوا فُقَراءَ یغنِهِمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ و اللَّهُ واسعٌ علیمٌ.[1]

صحبت در این است که صیغه امر دلالت بر وجوب نمی‌کند؛ صیغه امر دلالت بر افعَل می‌کند و افعَل در هر موردی یک بروز و یک ظهوری و یک تعینی دارد؛ افعَل وقتی که از دانی به عالی است دلالت بر عَرضه و تقاضا و طلب است و وقتی که از عالی به دانی است این دلالت بر وجوب می‌کند اگر با این حدّ وجوب و الزام باشد وجوب می‌شود، و اگر الزام نباشد استحباب و امثال ذلک می‌شود؛ پس صیغه امر وضع شده است برای طلب، این طلب، موارد و تعینات مختلف دارد.

همینطور خود این ماهیت عبارت است از تعین خارجی وجود؛ اسم تعین خارجی وجود را ما اسمش را ماهیت می‌گذاریم پس در اینجا ماهیت می‌شود ماهویت به معنای هویت و به معنای تعین خارج، این تعین خارج اسمش ماهیت است یعنی یک وجود داریم و یک تعّین وجود داریم این شیئی که الآن می‌بینیم و در جلوی چشممان است و همین که بالأخره احساسش می‌کنیم این اسمش ماهیت می‌شود. این که الآن ماهیت است به خاطر لفظ وجود است. پس در اینجا معنای ماهیت عبارت از تعّین و ماهویت است؛ یعنی آنچه که بواسطه او پی به تحقق هستی می‌بریم و آن عبارت از تعین خارج است. آیا اصلًا ما در خارج چیز مبهم و مشکوک داریم؟ و ما در خارج چیز مجمل داریم؟ آنچه که در خارج است باید متعین باشد، همین که شما می‌گویید در خارج یعنی متعین است حتی در ذهن شما هم همینطور است.

وقتی یک شیئی در ذهن شما وجود پیدا می‌کند یعنی متعین می‌شود منتهی تعینِ آن، تعین ذهنی است و لو اینکه در خارج نشود تعین پیدا کند همین که در ذهن تعین پیدا می‌کند متعین می‌شود و همین که در خارج تعین پیدا می‌کند متعین می‌شود

پس بنابراین ما وجود مبهمِ خارجی نداریم چون إبهام درست متناقض با تعین است؛ پس وجود است

---

[1] ۱- سوره النور (٢٤) آیه ٣٢.

که در خارج تعین میدهد حالا اسم این تعین را م ماهیت ی‌گذاریم وقتی که ماهیت شد دیگراشتراک لفظی نیست. ماهیت عبارت است از تعین شیيء در خارج، این تعین دو جور است یا تعیین ترکیبّیه و امکانیه است عالم ممکنات می‌شود و یا غیر ترکیب است بالأخره امکان یا تعین، با وجود ذاتی و وجوب ازلی و ضرورت ازلیه منافاتی ندارد این وجود خارجی وجودِ واجب الوجود و تعین واجب الوجود می‌شود بناء علی هذا ماهیت از اشتراک لفظی بیرون می‌آید و داخلِ در اشتراک معنوی می‌شود آن اشتراک معنوی صُوَر مختلفی دارد.

این مسأله مسأله مهم است یعنی مطلب اصالت الوجود، ما را به این نکته می‌رساند: که هیچ چیزی غیر از وجود؛ معنا ندارد در خارج تعین داشته باشد. و این نکته، نکته مهم است که در برهان اول مرحوم آخوند ما از این نکته باید استفاده کنیم.

مرحوم آخوند ادله متفاوتی را برای اثبات نظر خود می‌آورد:

دلیل اول مرحوم آخوند برای اثبات نظر خود

یکی از آن ادله دلیل خُلف است و آن این است که وجود واجب بسیط است و اگر مرکب باشد لازمه‌اش احتیاج و ترکیب است و نیازمند به علت ثالث است؛ نه! فرض براین است که وجود واجب بسیط است مثل بقیه بسائط؛ وجود واجب هم بسیط است.

اگر ماهیت واجب بسیط باشد با فرض بساطت ذات لازمه‌اش این است که این ذات در عین بساطت هم قابل باشد وهم فاعل؛ چطور؟ چون شما می‌گوئید وجود زائد بر ذات است و زائد برذات بودن یعنی عارض بر ذات شدن، وجود؛ در اینجا عارض بر ماهیت می‌شود و ماهیت را در خارج موجود می‌کند.

بنابراین وجود عارض بر ذات است نه اینکه از نفس ذات، وجود را انتزاع کنید یعنی وجود نیاز به حیثیت تعلیلیه دارد یعنی این وجود که الآن عارض برذات شده است یا در عروض خود محتاج به غیر است و معلولِ غیر است یا معلولِ نفس معروض است که ممکن است خودِ معلول علت برای عَرَض باشد خود نفس معروضِ و نفس موضوع علت برای یک عَرَض است.

نفس این کتاب علت برای عرضّیت کَم است. چرا این کَم وجود دارد؟ به جهت نَفسُ الکتاب نفس این کتاب خودش علت برای کمیت است، نفسُ الکتاب؛ علت برای حجمّیت است، نفسُ الکتاب، علت برای عروض تعین و متاع و امثال ذلک است خود این کتاب متحیز است؛ پس عروضِ این تعّین مکانی معلول خود کتاب است و نیاز به چیزی نیست یعنی جاعل نیامده یک کتاب خلق کند و یک تعین را خلق کند و ارتباط با مکان را برای این کتاب خلق کند؛ نه! جعل به کتاب خورده است و وقتی جعل به کتاب خورد علت شده است برای تعین، و برای کم و امثال ذلک. گاهی از اوقات عرضیت عرض معلول غیر است مثل اینکه جاعلی می‌آید یک رنگی را یک لونی را بر این کتاب می‌مالد خوب این معلول غیراست فاعل و از خشب یک منبر می‌سازد

فاعل در اینجا می‌آید و از آجر یک بنا می‌سازد که این عرضیت معلول غیر است اگر این امکان هم معلول غیر باشد، به غیر لازم دارد و هذا خلفٌ؛ چون علتِ ثالث آمده است و موجب عروض وجود بر ماهیت شده است لذا این واجب الوجود از واجب الوجودی خود بیرون می‌آید و ممکن می‌شود.

حالا اگر بگوییم وجود، معلولِ خود ذات ماهیت است چه اشکالی دارد؟ چون دیگر نیاز به علت نداریم و نیاز به واجب الوجود نداریم و احتیاج به واجب الوجود ثانی نداریم. نفس وجود همان انتزاع وجود از زید است و آنچه که مصحح حمل موجودٌ بر زید است جنبه تعلیلیه اوست یعنی جنبه ربطیه به مبدأ است که موجب می‌شود ما از ذات زید موجودٌ را انتزاع کنیم و بدون جهتِ تعلیلیه، زید در عالم امکان باقی می‌ماند و از ممکن نمی‌توانید انتزاع وجود بکنید، حیثیت تعلیلیه و ربطِ زید با آن جاعل، مصحّح انتزاع موجودٌ از زید است.

حالا بیاییم سراغ واجب الوجود می‌گوئیم عروضِ وجود بر ماهیت، این عروض؛ معلولِ نفس این ماهیت است یعنی خود این ماهیت، مصحح انتزاع موجودٌ از ذات است بدون نیاز به شیء دیگر. سؤال این است که آیا وجود، عارض بر این ماهیت شده یا عارض نشده؟ می‌گوییم وجود عارض بر ماهیت شده پس ماهیت در اینجا قابل است و قبول کرده است مانند معروض که قابلِ عرضّیت یک عرض بر خودش است در عین حال ماهیت علت برای وجود است، گفتیم وجود معلول برای ماهیت در این عروض است یا معلول برای غیر است یا معلول برای خودش است.

اگر معلول غیر باشد که امکان لازم دارد و اگر معلول خود معروض باشد در اینجا شییئ واحد و بسیط در عین بساطت به دو جهت متضاد و متناقض متصف بشود یکی قابل و یکی فاعل؛ قابل چون این عرض برآن عارض شده و این قبول عرضّیت را کرده؛ فاعل به جهت این است که علت؛ برای وجود شده و شی واحد و بسیط در عینِ وحدانیت خودش و در عین بساطت خودش فقط یک جهت واحد باید از او بروز؛ پیدا بکند یا فاعلیت و یا قابلیت. قابلیت به معنای انفعال است یعنی غیر بر او اثر گذاشته و اگر غیر اگر بخواهد بر او اثر بگذارد خود او دیگر نمی‌تواند فاعل باشد چون در فاعلیت فعلیت تامه لازم است ودر انفعال، انفعالیت تامه لازم است و مقوله انفعال و مقوله فعل دو مقوله متناقض هستند این اشکالی که پیش می‌آید.[1]

---

[1] سؤال: با اصالت الوجود می‌سازد.
پاسخ: نه اصلًا نمی‌سازد. حالا اشکال زیاد وارد می‌شود و اینکه می‌گویند ماهیت را مرکبه بدانیم دیگر واویلا است.